

تاچ لرن، مرجع دانلود رایگان خلاصه کتاب صوتی و متنی



www.touchlearn.ir

کتاب بخواهید تا به شما داده شود اثر استر هیکس و جری هیکس



- نویسنده: استر هیکس و جری هیکس
- مترجم: رقیه کریمی
- ناشر: آتیسا
- گروه سنی: بزرگسال
- تعداد صفحه: 276
- سال انتشار: 2004 میلادی
- افتخارات: پرفروش‌ترین کتاب نیویورک تایمز

برای دسترسی به خلاصه صوتی کتاب بخواهید تا به شما داده شود اثر استر هیکس و جری هیکس و بررسی نظرات کاربران اینجا را کلیک کنید.

دبیاچه

(به قلم چری هیکس)

در این لحظه که قلم به تحریر این دبیاچه سپرده‌ام، خورشید، آفتابش را بر سراسر خطّ ساحلی مالیبو سرازیر کرده و تهرنگ نیلی تیره اقیانوس آرام در این ساعت از صبح، در هماهنگی محض با اوج شور و شعفم از تصور ارزش بی‌کرانی است که یقین می‌دانم به زودی از الهامات نهفته در متن این کتاب نصیب‌تان خواهد شد.

بخواهید تا به شما داده شود قطعاً کتابی در باب «خواستہ»‌های ماست که از سوی کلّ هستنده برآورده می‌شود، اما این کتاب اساساً به این مهم می‌پردازد که چطور هر آنچه بخواهیم برآورده شود و همچنین اولین کتابی است که تاکنون در قالب واژگانی چنین شفاف، فرمولی کاربردی و ساده را برای چگونه خواستن و در ادامه چگونگی دریافت هر چه را که می‌خواهیم باشیم، انجام دهیم و داشته باشیم، در اختیارمان قرار می‌دهد.

دهه‌ها قبل، هنگامی که در تقلای یافتن جواب‌هایی باورپذیر به کوشش=ش بی‌پایانم برای دانستن این مطلب بودم که اصلاً «این» ماجرا از چه قرار است، کلمه «وصف‌ناپذیر» را کشف کردم (به معنای «آنچه نشود در قالب کلمات بیان کرد»). وصف‌ناپذیر واژه‌ای بود که با استنتاجی که به تناسب آن به دست آوردم منطبق می‌شد. دیگر به این باور قطعی رسیده بودم که هر چه به شناخت «غیرفیزیکی» نزدیک‌تر می‌شویم، کلمات کمتری برای بیان روشن مفاهیم مرتبط با آن در اختیار داریم؛ بنابراین، هر حالت از شناخت تمام و کمال هم به موجب آن، حالتی از وصف‌ناپذیری را به همراه خواهد داشت، زیرا در این بُرهه از واقعیت-مکان-زمان شما، غیرفیزیکی را نمی‌توان به درستی با کلمات فیزیکی بیان کرد.

در جای‌جای تاریخ فیزیکی، ما انسان‌ها در قالب و در بطن میلیاردها فلسفه، مذهب، عقیده و باور متکامل شده‌ایم، اما با وجود میلیاردها میلیارد متفکر که تفکر می‌کنند، استنتاج می‌کنند و باورهای خود را به نسل بعدی انتقال می‌دهند، ما هنوز- دست کم نه در قالب کلماتی که همگی بر سر آن اتفاق نظر داشته باشیم- واژگان فیزیکی مدوّنی نیافته‌ایم که به درستی بیانگر مفهوم عبارت غیرفیزیکی باشد.

تاریخ ثبت‌شده بشر فقط برخی اشکال مستند از تعداد معدودی از وجودات بسیاری را که به صورت خودآگاه با هوش غیرفیزیکی ارتباط برقرار کرده‌اند حفظ و نگهداری نموده است. برخی‌شان تکریم و عده دیگرشان لعن شده‌اند. هرچند اغلب کسانی که با غیرفیزیکی ارتباط شخصی خودآگاه برقرار کرده بودند (احتمالاً از ترس لعن شدن یا حتی بستری شدن در تیمارستان) عهد کردند درباره الهامات خود با هیچ کس سخن نگویند.

موسی، مسیح، محمد، ژان دارک و ژوزف اسمیت... به عنوان مثال در زمره معدود چهره‌هایی هستند که هر یک گیرندگان گویای هوش غیرفیزیکی بودند و البته اغلب‌شان با فرجام‌های فیزیکی وحشتناک و کاملاً نابه‌نگامی نیز مواجه گردیدند. از این‌رو، با اینکه هر یک از ما مستقیماً شکلی از هدایت غیرفیزیکی را دریافت می‌کنیم، تنها عده معدودی قادرند توده‌های فکر غیرفیزیکی را به گونه‌ای دریافت کنند که ترجمان آنها به کلمات فیزیکی زمینی به قدر کافی روشن و شفاف باشد و از آن عده معدود هم، شمار معدودتری هستند که مشتاقانه آزموده‌های خود را برای دیگران بازگو می‌کنند.

من این اطلاعات را به عنوان دیباچه‌ی متنی که بناست مطالعه کنید خدمت‌تان عرض می‌کنم، زیرا همسر من، ایستر یکی از همین افراد نادر است که می‌تواند به اراده خود ذهن خودآگاهش را رها کند و اجازه بدهد دریافت غیرفیزیکی به هر آنچه پرسیده می‌شود پاسخ بدهد. ایستر توده‌های فکر (و نه کلمات) را دریافت می‌کند، درست مانند یک مترجم اسپانیولی-انگلیسی که یک انگاره را با کلمات اسپانیولی می‌شنود و سپس آن را (نه کلمات واقعی را) به کلمات انگلیسی ترجمه می‌کند، ایستر هم در لحظه فکر غیرفیزیکی را به نزدیک‌ترین معادل کلمات (انگلیسی) فیزیکی ترجمه می‌کند.

لطفاً توجه داشته باشید که کلمات فیزیکی انگلیسی که کاملاً بیانگر فکر غیرفیزیکی دریافت‌شده از سوی ایستر باشند، وجود ندارند؛ از این‌رو، او گاهی با کلمات ترکیبات جدیدی درست می‌کند و گاهی کلمات استاندارد را به شیوه‌های نو به کار می‌گیرد تا از این طریق شیوه‌های جدیدی برای نگرستن به زندگی ارائه دهد. به همین دلیل، ما واژه‌نامه مختصری در انتهای این کتاب تهیه کرده‌ایم تا استفاده غیرمعمول از برخی کلمات را شفاف‌سازی کنیم. برای نمونه، واژه متداول خوشبختی به معنای حالتی از بودن در اوج خوشحالی، سلامتی و کامیابی است، اما مبنای فلسفه غیرمعمول آبراهام در استفاده از آن، در واقع از «نیک‌بودگی» غیرفیزیکی و کیهانی سخن می‌گوید که به طور طبیعی در وجود تمامی ما جریان دارد مگر آنکه خودمان مرتکب کاری شویم که جریانش مسدود گردد.

از سال ۱۹۸۶، من و استر همه‌ساله به پنجاه شهر سفر کرده‌ایم و کارگاه‌هایی را برگزار نموده‌ایم که به تکتک حاضران و شرکت‌کنندگان این امکان را می‌دهد تا درباره‌ی هر موضوعی که می‌خواهند، به بحث و گفت‌وگو بپردازند و سؤالات خود را مطرح کنند. هزاران نفر به این کارگاه‌ها آمده‌اند: از گروه‌های قومی گوناگون، با سبک‌های زندگی و پیشینه‌های فلسفی گوناگون... و همگی‌شان می‌خواستند زندگی خود را به نحوی بهبود ببخشند؛ یا به صورت مستقیم برای خودشان و یا غیرمستقیم از طریق یاری رساندن به دیگران؛ و برای آن هزاران نفری که بیشتر خواسته‌اند، جواب‌ها داده شده است- از طریق استر هیکس و هوش غیرفیزیکی.

و در پاسخ به پرسش افرادی مانند شما که می‌خواهید بیشتر بدانید، این فلسفه نیک‌بودگی در قالب خلق این کتاب متکامل شده است.

قلب تپنده‌ی این آموزه‌ها، قدرتمندترین قانون کیهانی، یعنی قانون جذب است. طی دهه‌ی گذشته، ما بسیاری از آموزه‌های آبراهام را در فصلنامه‌ی خود به نام دانش آفرینش خودخواسته منتشر کرده‌ایم که تأکید آشکاری روی جدیدترین دورنماهای منتخب از سؤالاتی دارد که توسط شرکت‌کنندگان کارگاه‌های هنر رواداری مطرح شده‌اند؛ از این‌رو، این فلسفه پیوسته در حال بسط و تکامل است، زیرا همواره تعداد بیشتری از شما عزیزان توجه ما را به سوی پرسش‌ها و دورنماهای بیشتر و نوین‌تر جلب می‌نمایید.

این کتاب یک دوره‌ی عینی و کاربردی را در حوزه‌ی معنویات عملی و کاربردی در اختیارتان قرار می‌دهد. این کتاب، در بسیط‌ترین معنای کلام، کتاب چطور و چگونه است؛ اینکه چطور باشید، انجام بدهید و داشته باشید. این کتاب همچنین به شما می‌آموزد که چطور هر آنچه شما را خرسند و خشنود نمی‌کند نباشید، انجام ندهید یا نداشته باشید.

چری

آشنایی با آبراهام

(به کلام ایستر هیکس)

دوست‌مان گفت «او با ارواح صحبت می‌کند! هفته آینده اینجا است و اگر بخواهید می‌توانید با او ملاقات کنید و هر چه دوست داشتید از او بپرسید!»

با خودم فکر کردم، در این دنیای به این بزرگی، این آخرین کاری است که دلم بخواهد انجام دهم. اما دقیقاً همان لحظه شنیدم که جری، همسر من به دوست‌مان گفت «ما واقعاً دل‌مان می‌خواهد او را ملاقات کنیم. فقط بگویید باید چه کاری انجام دهیم و روال کار به چه صورت است؟»

این ماجرا مربوط می‌شود به سال ۱۹۸۴. باید بدانید طی چهار سالی که ما با هم ازدواج کرده بودیم، حتی یک بار هم با یکدیگر مشاجره نکرده بودیم و به قول معروف کارمان به دعوا نکشیده بود. ما دو موجود سرخوش بودیم که در اوج شادی با هم زیر یک سقف زندگی می‌کردیم و تقریباً درباره هر موضوعی که پیش می‌آمد با هم سازگار بودیم. تنها چیزی که طی دوران زندگی مشترک با جری باعث رنجش خاطر من بود مربوط می‌شد به زمانی که دوستان‌مان را با نقل یکی از ماجراهای جوانی‌اش که بیست سال قبل برایش اتفاق افتاده بود معذب می‌کرد: روایت تجربه‌هایش با تخته و یجا. اگر در رستوران یا در مکانی عمومی بودیم، به محض اینکه احساس می‌کردم الان است که نقل یکی از آن روایت‌ها را شروع کند، مؤدبانه (گاهی هم نه چندان مؤدبانه) از جمع پوزش می‌خواستم و به دستشویی می‌رفتم، یا در نوشکده می‌نشستم، یا به طرف ماشین قدم می‌زدم و تا وقتی مطمئن نمی‌شدم که به اندازه کافی وقت سپری شده و او تا حالا حتماً باید داستانش را تمام کرده باشد، به جمع بر نمی‌گشتم. خوشبختانه آن اواخر هر وقت من در جمع حاضر بودم، جری نقل روایت‌های و یجایی را آغاز نمی‌کرد.

من چندان زن دینداری نبودم، اما به اندازه کافی در کلاس‌های یکشنبه کلیسا شرکت کرده بودم که باعث شود ترس عمیق و شدیدی از اهریمن و ابلیس در ذهنم شکل گرفته باشد. وقتی به آن دوران فکر می‌کنم گاهی دچار تردید می‌شوم که آیا اصلاً معلمان یکشنبه‌های کلیسا واقعاً بخش اعظم کلاس‌ها را به این مقوله اختصاص داده بودند که ما را از ابلیس بترسانند یا این مطلب، توهمی بیش نیست و این چیزها را از خودم درمی‌آورم، اما این تقریباً تنها چیزی است که از آن دوران به خاطر دارم. بدین ترتیب، برپایه مطالبی که در آن مقطع آموخته بودم، همیشه در اوج احتیاط، از هر چیزی که ممکن بود با ابلیس و اهریمن

ارتباط داشته باشد دوری می‌کردم. وقتی جوان‌تر بودم، یک‌بار در یکی از سینماهای روباز ماشینی نشسته بودم و ناخواسته از شیشه عقب ماشین چشمم به فیلمی افتاد که روی پرده پشتِ سری پخش می‌شد: صحنه وحشتناکی از فیلم جن‌گیر (فیلمی که تا همان زمان عمداً ندیده بودم) و آنچه دیدم، حتی با اینکه صامت و بی‌صدا بود، به حدی رویم تأثیر بدی داشت که تا هفته‌ها کابوس می‌دیدم.

دوست‌مان به جری گفت «اسم این خانم، شیلاست. من برای جفت‌تان وقت می‌گیرم و بهتان خبر می‌دهم.»

ظرف چند روز آینده، جری وقت زیادی صرف مکتوب کردن سؤالاتش کرد. می‌گفت سؤالاتی دارد که از زمان کودکی در ذهنش مانده. من چیزی یادداشت نکردم و در عوض، با خودم کلنجار می‌رفتم که اصلاً آیا همراه جری بروم یا نه.

یادم می‌آید ماشین‌مان را در مسیر ماشین‌رو فضای باز آن عمارت زیبا در قلب فینیکس آریزونا پارک کردیم، به این فکر می‌کردم که دارم خودم را درگیر چه ماجرای می‌کنم؟ از پله‌های جلو عمارت بالا رفتیم و به در ورودی رسیدیم. زن بسیار خوشرویی به استقبال‌مان آمد و ما را به اتاق نشیمن خوش‌حس و زیبایی راهنمایی کرد تا بنشینیم و منتظر قرارمان باشیم.

آنجا عمارت بزرگی بود که در اوج سادگی اما زیبایی چیده شده و بسیار هم آرامش‌بخش بود طوری که حرمت حریم بخصوصی را احساس کردم، انگار در کلیسا بودم.

کمی بعد در بزرگی گشوده شد و دو خانم زیبا ملبس به بلوز و دامن نخی تمیز در رنگ‌های روشن وارد اتاق شدند. ظاهراً ما اولین ملاقات‌کنندگانی بودیم که بعد از ساعت ناهار وقت داشتیم؛ هر دو زن ظاهری بشاش و شاداب داشتند. من، راحتی و آسودگی اسرارآمیزی احساس می‌کردم. با خود می‌اندیشیدم شاید اصلاً قرار نیست خیلی هم عجیب و غریب باشد.

چیزی نگذشت که به اتاق‌خوابی صمیمی دعوت شدیم. در آن اتاق سه صندلی نزدیک تخت‌خواب گذاشته بودند. شیلا لبه تخت و دستیارش روی یکی از همان

صندلی‌ها نشسته بود و دستگاه ضبط صدای کوچکی هم روی میز کنار تخت قرار داشت. جری و من روی صندلی و روبه‌روی آنها نشستیم. از آن لحظه به بعد هر آنچه را که قرار بود اتفاق بیفتد با آغوش باز پذیرا شدم.

دستیار توضیح داد که شیلا به حالت استراحت می‌رود و خودآگاهش را رها می‌کند. از آن پس روی سخن با تئو خواهد بود که یک حضور غیرفیزیکی است. اینجاست که ما می‌توانیم درباره هر آنچه می‌خواهیم صحبت کنیم.

شیلا آن‌سوی تخت خوابید و نفس‌های عمیق کشید. او تنها چند متر با جایی که ما نشسته بودیم فاصله داشت. خیلی زود، صدایی با حالتی غیرعادی، بی‌مقدمه گفت «شروع شد، این‌طور نیست؟ شما سؤال دارید؟»

من نگاهی به جری انداختم و امیدوار بودم که او آماده گفت‌وگو باشد چون یقین داشتم که شخصاً اصلاً آمادگی گفت‌وگو با کسی را که داشت با ما حرف می‌زد نداشتم. جری به جلو خم شد. قیافه‌اش نشان می‌داد مشتاق است اولین سؤالش را بپرسد.

در حینی که کلمات تئو به آرامی از دهان شیلا ادا می‌شدند، احساس لختی و آسودگی کردم و با اینکه می‌دانستم صدایی که می‌شنوم متعلق به شیلاست، به هر دلیلی به این مهم نیز واقف بودم که چیزی فراتر از شیلا منبع آن پاسخ‌های حیرت‌آور بودند.

جری گفته بود که بعضی از سؤالاتش از پنج سالگی در ذهنش بوده‌اند و دقیقاً داشت همان سؤالات را تندتند می‌پرسید. نیم ساعت وقت ما به سرعت سپری شد، اما در همین مدت کوتاه بی‌آنکه حتی کلامی حرف بزنم دیگر ترسی از این تجربه غریب احساس نمی‌کردم و وجودم سرشار از نوعی حس سعادتمندانه شده بود؛ و رای هر حسی که تا پیش از آن تجربه کرده بودم.

به محض اینکه سوار ماشین شدیم، به جری گفتم «واقعاً دوست دارم فردا هم بیایم. حالا من می‌خواهم سؤال بپرسم.» جری از خدایش بود که یک وقت مجدد بگیرد، چون هنوز خودش سؤالات زیادی داشت.

نیمی از وقت ملاقات جلسه روز بعد گذشته بود که جری با اِکراه دقایق باقی مانده را به من داد تا سؤالاتم را بپرسم.

اولین سؤالی که از تُو پرسیدم این بود: «ما چطور می توانیم به شکلی مؤثر به اهدافمان برسیم؟»

پاسخ این بود: «مراقبه و تصدیق.»

من میانه خوبی با مراقبه نداشتم و از آن افرادی نبودم که به مراقبه ممارست دارند. در واقع، وقتی این واژه در ذهنم نقش می بست، تنها تصویری که در ذهنم نقش می بست، نمایی بود از افرادی که روی بسترهایی میخدار دراز کشیده اند یا روی زغال های گداخته قدم برمی دارند و یا سال ها روی یک پا می ایستند، حتی شاید افرادی که برای صدقه گرفتن در فرودگاه گدایی می کنند. به استناد همین تصویرهای ذهنی، پرسیدم: «منظورتان از مراقبه چیست؟»

پاسخ سؤالم کوتاه بود و کلماتی که می شنیدم حس خوبی داشتند: «در اتاقی آرام بنشینید. لباس راحت بپوشید و روی تنفستان تمرکز کنید. وقتی حواستان پرت شد، که حتماً می شود، خواسته فکریتان را رها کنید و دوباره روی تنفستان تمرکز کنید. خیلی خوب می شود اگر این کار را گروهی انجام دهید، زیرا قدرتش به مراتب بیشتر خواهد بود.»

«آیا می توانید جمله تأکیدی خاصی به ما بگویید که برای هر دوی ما ارزشمند و مفید باشد؟»

«من (اسمتان را بگوئید) از طریق عشق الهی آن وجوداتی را که در کار و روزگار من روشنگری می جویند می بینم و به سوی خود فرامی خوانم. این مشارکت اکنون همه ما را به مرتبه والاتری خواهد رساند.»

وقتی این کلمات از سوی شیلا/تُو بیان می شد، احساس می کردم تک تک واژه ها به هسته وجودم رخنه کردند. احساسی سرشار از عشق به جانبم و در درونم جاری شد که تاکنون مشابه آن را احساس نکرده بودم. ترس هایم رخت بر بسته بودند. من و جری هر دو احساسی شگفت آور را می آزمودیم.

من پرسیدم: «آیا باید دخترمان تریسی را هم بیاوریم تا با شما ملاقات کند؟»

«اگر خودش می‌خواهد، چرا که نه، اما ضرورتی ندارد چون شما دو نفر، خودتان کانال هستیید.»

این گفته با منطق جور درنیامد. باورم نمی‌شد که این‌قدر عمر کرده باشم (سی و چند سالگی) و چیزی در این رابطه نمی‌دانستم و نمی‌فهمیدم که آیا اصلاً صحت داشت یا نه.

کلید دستگاه ضبط به صدا درآمد و ضبط متوقف شد. ما هر دو از اتمام تجربه خارق‌العاده خود ناراحت شدیم. دستیار شِیلا گفت اگر دوست داشته باشیم می‌توانیم آخرین سؤال‌مان را بپرسیم. او پرسید «آیا می‌خواهید اسم راهنمای معنوی‌تان را بدانید؟»

اگر به من بود هرگز چنین سؤالی نمی‌پرسیدم چون به عمرم حتی عبارت راهنمای معنوی را نشنیده بودم. هر چه بود که سؤال خوبی به نظر می‌آمد. من که شخصاً از مقوله فرشته‌های محافظ خوشم می‌آمد، در جواب گفتم: «بله، لطفاً. امکانش هست اسم راهنمای معنوی مرا بگویید؟»

تئو گفت «به ما گفته شده که اسم او مستقیماً به خودتان گفته می‌شود. به زودی یک شنود غیبی را تجربه خواهید کرد و خودتان متوجه خواهید شد.»

با خودم فکر کردم، شنود غیبی دیگر چیست، اما پیش از آنکه فرصت کنم سؤالم را بپرسم، تئو با لحنی قاطع گفت «عشق پروردگار بر تو!» و شِیلا بی‌درنگ چشمانش را باز کرد و نشست. مکالمه خارق‌العاده ما با تئو خاتمه یافته بود.

بعد از اینکه من و جِری آنجا را ترک کردیم، به طرف نقطه خوش چشم‌اندازی پهلوی یکی از کوه‌های فینیکس رفتیم، به ماشین تکیه دادیم و به تماشای غروب خورشید در دوردست ایستادیم. هیچ نظری درباره دگرگونی بدیعی که آن روز در وجودمان رخ داده بود نداشتیم، فقط می‌دانستیم که احساس شگفت‌آوری در بندگان وجودمان جریان یافته بود.

وقتی به خانه برگشتیم، من دو نیت جدید و قدرتمند در سر داشتم: اول اینکه می‌خواستم مراقبه کنم، حالا این کلمه هر معنایی که داشت برایم مهم نبود و دوم اینکه می‌خواستم اسم راهنمای معنوی‌ام را بفهمم.

پس بی‌معطلی روبروشامبر راحت تن‌مان کردیم، پرده‌های اتاق نشیمن را کشیدیم و روی صندلی‌های بزرگ و پشت‌پهن نشستیم. یک قفسه بزرگ هم بین‌مان بود. جفت‌مان ترغیب شده بودیم با هم مراقبه کنیم البته اولش حس غریبی داشت و همان قفسه باعث شد غرابت مراقبه به هر دلیلی رنگ ببازد.

توصیه‌های تئو را به خاطر آوردم: در اتاقی آرام بنشینید، لباس راحت بپوشید و روی تنفس‌تان تمرکز کنید. ساعت را روی پانزده دقیقه بعد کوک کردیم. با چشم بسته و خودآگاه شروع به تنفس کردم. در ذهنم، این سؤال را پرسیدم: راهنمای معنوی من کیست؟ و بعد، نفس‌هایم را شمردم، دم و بازدم، دم و بازدم. همان موقع، تمام بدنم کرخت شد. بینی و انگشتانم را احساس نمی‌کردم. حس غریب اما آرامش‌بخشی بود و از آن لذت می‌بردم. احساس می‌کردم بدنم دارد به آرامی دور خودش می‌چرخد، اما به خوبی می‌دانستم که روی صندلی نشسته‌ام. ناگهان زنگ به صدا درآمد و ما را به خودمان آورد. به جری گفتم: «بیا، یک‌بار دیگر امتحان کنیم.»

یک‌بار دیگر چشمانم را بستم و نفس‌هایم را شمردم و دوباره همان کرختی تمام بدنم را فرا گرفت. اما این بار، چیزی یا کسی شروع به «دمیدن در بدن» من کرد. از دید من، حسی بود شبیه عشقی هیجان‌انگیز که از جایی در عمق بدنم به بیرون می‌تراوید. چه حس باشکوهی! جری اصوات نرم سرخوشانه مرا شنید و بعداً به او گفتم که انگار داشتم در جلسه وجد به خودم می‌پیچیدم.

وقتی زنگ دوباره به صدا درآمد و از حالت مراقبه خارج شدم، دندان‌هایم جوری به هم می‌خوردند و صدا می‌دادند که پیش از آن هرگز برایم اتفاق نیفتاده بود. البته شاید بتوان واژه بهتری برای این تجربه برگزید: وزوز کردن. یک ساعت تمام دندان‌هایم به هم می‌خوردند و صدای وزوز می‌دادند و من تمام مدت سعی می‌کردم به حالت عادی هوشیار خودآگاهم بازگردم و راحت شوم.

البته آن زمان اصلاً نفهمیدم چه اتفاقی برایم افتاد، اما امروز می‌دانم که داشتم اولین ارتباطم با آبراهام را می‌آزمودم. با اینکه اصلاً نمی‌دانستم چه اتفاقی

افتاده، یقین داشتم هر چه بود، خیلی خوب بود! و می‌خواستم دوباره اتفاق بیفتد.

خلاصه، از اینجا بود که ما تصمیم گرفتیم هر روز پانزده دقیقه مراقبه انجام دهیم. بعید می‌دانم اگر طی نُه ماه پس از آن تاریخ حتی یک روز مراقبه نکرده باشیم. هر بار کرحتی یا حس جدایی از خود احساس می‌کردم، اما در تمام این مدت هیچ چیز خارق‌العاده دیگری اتفاق نیفتاد. و بعد، درست قبل از جشن شکرگزاری سال ۱۹۸۵، وقتی در حال مراقبه می‌رفتم سرم خودبه‌خود، آرام و نرم شروع کرد از سمتی به سمت دیگر حرکت کردن. ظرف چند روز بعد، در طول مراقبه، سرم مدام دچار آن حرکت جاری و آرام می‌شد. حس دوست‌داشتنی عجیبی بود شبیه حس پرواز. تا اینکه در سومین روز این مرحله جدید، در حین مراقبه، متوجه شدم که سرم اتفاقی به این طرف و آن طرف حرکت نمی‌کند و این‌بار بینی‌آم دارد در هوا حروفی را تلفظ می‌کند. «میم نون اُ پ» تنها چیزی بود که می‌فهمیدم.

فریاد زدم «جری من دارم از بینی‌آم حروفی را تلفظ می‌کنم.» و با گفتن آن کلمات، آن احساسات هیجان‌انگیز دوباره برگشتند. وقتی این انرژی غیرفیزیکی در بند بند وجودم موج می‌خوردند موهای بدنم از فرق سر تا کف پا سیخ می‌شدند.

جری به سرعت دفتر یادداشت برداشت و با خروج واژه‌ها از بینی‌آم هر چه می‌شنید می‌نوشت: «من آبراهام هستم، راهنمای معنوی تو.»

آبراهام همان لحظه برای‌مان توضیح دادند که تعداد دیگری نیز در کنارشان هستند که با عنوان «آنها» ازشان یاد کرد. آنها خودشان را با ضمیر جمع خطاب می‌کنند، زیرا نوعی آگاهی جمعی هستند. آنها همان ابتدا توضیح دادند که کلمات «من آبراهام هستم» فقط از طریق من ادا شدند، چون خواسته من برای راهنمای معنوی‌آم در قالب جمله مفرد بود، اما در آنجا بسیاری دیگر نیز حضور دارند و یا در قالب حسی از کلمه، با یک صدا یا یک فکر اجماعی سخن می‌گویند.

برای معرفی، آبراهام گفت: آبراهام مثل شما که خودتان را در بدن‌های مجزا احساس می‌کنید، یک آگاهی مجزا نیست. اینجا فقط جریان آگاهی غیرفیزیکی وجود دارد و وقتی یکی از شما سؤالی می‌پرسید، نقاط آگاهی بسیار بی‌شماری در کارند که پس از اتصال و همترازی با یکدیگر، طوری که گویی که از دهانه

گشاد قیف به هم پیوسته باشند، در قالب یک جنبهٔ فکری یا دورنما، به قول معروف از دهانهٔ باریک قیف خارج می‌شوند و احساس می‌گردند (زیرا در این مورد یک فرد، ایستر، روی ترجمه و به کلمه درآوردن آن در کار است) و به همین سبب به زعم شما منفرد می‌آید. ما چندبُعدی، چندمنظری و قطعاً چندآگاهی هستیم.

آبراهام از آن زمان توضیح دادند که آنها کلمات را در گوشم زمزمه نمی‌کنند که من در ادامه آن را برای دیگران تکرار کنم. در واقع، آنها توده‌های فکری را مانند سیگنال‌های رادیو ارسال می‌کنند و من در لحظه آنها را در سطحی از ناخودآگاهم دریافت می‌کنم. من در ادامه، آن توده‌های فکری را به معادل‌های کلامی فیزیکی ترجمه می‌کنم. من کلمات را هنگامی که در درونم ادا می‌شوند «می‌شنوم» اما در طول فرآیند ترجمه به خودی خود از اینکه چه چیزی در حال دریافت است آگاهی ندارم و حتی زمان به خاطر آوردن چیزی را تا آن لحظه دریافت کرده‌ام ندارم.

آبراهام توضیح دادند که آنها از مدتی پیش این توده‌های فکری را به طرفم ارسال می‌کردند، اما من سرسختانه در تلاش برای اجرای توصیه‌های تئو بودم که می‌گفت «وقتی ذهنت پرت شد، که حتماً می‌شود، افکارت را آزاد و روی تنفس تمرکز کن.» اینکه به محض شروع هر یک از افکارم باید به سرعت آزادشان کنم تا دوباره روی تنفسم تمرکز نمایم. فکر کنم تنها راهی که توانسته بودند امتحان کنند تا به درونم راه یابند تلفظ کلمات از بینی‌ام بود. آبراهام می‌گوید حس‌های حیرت‌آوری که با واقف شدن به تلفظ حروف در وجودم موج می‌خورد، شور و شعفی بود که آنها بابت تصدیق من به ارتباط خودآگاه‌مان احساس می‌کردند.

فرآیند ارتباطی ما به سرعت طی چند هفته پس از آن به تکامل رسید. تلفظ حروف در هوا با بینی‌ام فرآیندی بسیار کند بود، اما جری به حدی دربارهٔ این منبع اطلاعات موثق و شفاف هیجان‌زده شده بود که اغلب نیمه‌های شب بیدارم می‌کرد تا از آبراهام سؤال بپرسد. تا اینکه، در یکی از شب‌ها حس بسیار قدرتمندی در بند بند بازوانم، دستانم و انگشتانم دوییدن گرفت و همان‌طور که روی تختخواب کنار هم دراز کشیده بودیم و تلویزیون تماشا می‌کردیم، دستانم بی‌اراده شروع به ضربه زدن به قفسهٔ سینهٔ جری کردند. در آن لحظه ضربان بی‌نهایت قدرتمند خواسته‌ای را در وجودم احساس می‌کردم که می‌گفت باید بروم پشت ماشین تحریرم بنشینم و به محض اینکه انگشتانم روی صفحه کلید قرار گرفتند به سرعت شروع به بالا و پایین آمدن روی کلیدها کردند گویی کسی داشت

بدون وقت تلف کردن تلاش می‌کرد سردربیاورد که این وسیله چطور کار می‌کند و هر حرفی کجای صفحه قرار دارد. سپس انگشتانم شروع به تایپ کردند: هر حرف، هر شماره، پشت سر هم. سپس این کلمات رفته رفته روی کاغذ شکل گرفتند: من آبراهام هستم، راهنمای معنوی تو. من اینجام تا با تو کار کنم. تو را دوست دارم. ما با همدیگر یک کتاب خواهیم نوشت.

فهمیدیم که من می‌توانم انگشتانم را به صفحه‌کلید بسپارم و خودآگاهم را رها کنم، درست شبیه کاری که در مراقبه انجام می‌دادم. بعد آبراهام (که از این به بعد او را آنها خطاب می‌کنیم) به سؤالاتی که جری می‌پرسید پاسخ می‌داد. تجربه حیرت‌انگیزی بود. آنها بسیار هوشمند، مهربان و در دسترس بودند! هر زمان، شب یا روز، آماده بودند تا درباره هر آنچه ما می‌خواستیم گفت‌وگو کنند.

تا اینکه یک روز بعدازظهر، موقعی که در آزادراه فینیکس مشغول رانندگی بودم، در دهان، چانه و گردنم دچار حسّی شدم شبیه وقتی که می‌خواستم خمیازه بکشم. آن حسّ آنی چنان قدرتی داشت که یارای فرونشاندنش را نداشتم. ما می‌خواستیم از سر یک پیچ بیچیم درحالی‌که دو کامیون بزرگ هم از دو طرف به سمت‌تان می‌آمدند طوری که انگار می‌خواستند همزمان با ما از آن خیابان عبور کنند. من برای لحظه‌ای احساس کردم الان است که هر دو کامیون از روی‌مان رد شوند. درست در همان لحظه، اولین کلماتی که آبراهام از دهانم ادا کرد، بیرون آمدند «از خروجی بعدی برو!»

ما از آزادراه خارج شدیم و در فضایی زیر پُل روگذر پارک کردیم و آنجا بود که جری و آبراهام با هم ملاقات کردند و ساعت‌ها حرف زدند. چشمانم محکم بسته بود و سرم با آهنگی موزون هماهنگ با پاسخ‌هایی که آبراهام به سیل سؤالات جری می‌داد تکان می‌خورد.

گاهی با خودم فکر می‌کنم اصلاً چطور شد که چنین اتفاق شگفتی‌آوری برایم افتاد، چون وقتی خوب فکرش را می‌کنم خودم هم به سختی باورم می‌شود که همه‌چیز حقیقت داشته باشد. آنچه برایم اتفاق افتاد شبیه چیزهایی بود که دستمایه خلق قصه‌های پریان است؛ درست مثل برآوردن آرزو با دست کشیدن روی فانوس جادویی. گاهی هم به نظرم طبیعی‌ترین و منطقی‌ترین تجربه جهان است.

گاهی وقت‌ها به سختی به خاطر می‌آورم که پیش از ورود آبراهام به زندگی‌مان، روزگار ما بر چه منوالی می‌گذشت. به جز چند استثنا، من همیشه همانی بودم

که خیلی‌ها اسمش را می‌گذارند آدم خوشبخت. دوران کودکی‌ام فوق‌العاده سپری شد، فارغ از آسیب‌های جدی روانی و در کنار دو خواهرم از نعمت داشتن والدینی مهربان و عاشق برخوردار بودیم. قبلاً هم اشاره کردم، من و جری چهار سال بود که در اوج شادمانی و کامیابی زیر یک سقف رفته بودیم و از هر نظر که فکرش را بکنید از آن زوج‌هایی بودیم که آخر قصه‌ها می‌گفتند آنها تا پایان عمر به خوبی و خوشی با هم زندگی کردند. البته توصیفم از خودم فردی نیست که ذهنش ملامت از پرسش‌های گوناگون بوده باشد. در واقع، اصولاً خیلی سؤال نمی‌کردم و درباره‌ی هیچ چیزی در زندگی عقیده و باور محکم و خاصی نداشتم. نقطه‌ی مقابل من، جری بود. او همیشه انبوهی سؤالات سودایی در سر داشت. عاشق مطالعه بود و همیشه دنبال ابزار و فنونی می‌گشت تا بتواند به دیگران کمک کند زندگی شادمانه‌تری داشته باشند. تا به امروز، هرگز ندیده‌ام کسی بخواهد دیگران را یاری کند تا با موفقیت و کامیابی زندگی کنند.

آبراهام همان زمان برای‌مان گفت که من و جری در کنار هم ترکیب بی‌نقصی برای انجام این کار محسوب می‌شدیم، چون از یک طرف این میل نیرومند جری بود که او را احضار کرده بود و از طرف دیگر عدم داشتن عقیده یا ترس و وحشتی خاص نیز مرا به یک دریافت‌کننده‌ی خوب برای اطلاعاتی مبدل کرده بود که جری احضار می‌کرد.

جری حتی در همان اولین برخوردهایش با آبراهام بسیار مشتاق و خواهان بود، زیرا عمق بصیرت آنها و وضوح چیزی را که عرضه می‌کردند به خوبی درک می‌کرد. باید بگویم در طول این سال‌ها حتی ذره‌ای از میل و اشتیاقش برای پیام‌های آبراهام کاسته نشده است و هیچ‌کس در جمع بیش از جری از حرف‌های آبراهام محظوظ نمی‌شود.

در شروع تعاملات‌مان با آبراهام ما واقعاً نمی‌فهمیدیم که چه اتفاقی می‌افتاد و اصلاً راهی وجود نداشت که بدانیم جری با چه کسی صحبت می‌کند؛ با وجود این، ماجرا برای‌مان وجدآور، حیرت‌انگیز و جذاب و در عین حال نامأنوس بود. خیلی غریب به نظر می‌رسید که من آنچنان یقین داشتم که بیشتر کسانی که می‌شناختم این مسئله را درک نمی‌کردند، حتی بعید نبود که اصلاً دل‌شان نخواهد این چیزها را بفهمند. در نتیجه، از جری قول گرفتم که درباره‌ی راز حیرت‌آورمان به هیچ کس کلامی حرف نزند.

به گمانم اکنون مثل روز روشن است که جری نتوانست سر قولش بماند، اما من اصلاً از این بابت متأسف نیستم. من و جری هیچ چیزی را به اینکه در اتاقی باشیم که افراد بی‌شماری دوست دارند مسائلی را با آبراهام مطرح کنند، ترجیح نمی‌دهیم. چیزی که ما بیش از همه از افرادی می‌شنویم که از طریق فیلم‌ها، کتاب‌ها و مجموعه‌های صوتی ما آبراهام را دیده‌اند، این است: «از شما ممنونم که کمک کردید چیزی را به خاطر بیاورم که گویی همیشه خودم می‌دانستم.» یا «آبراهام به من کمک کرد تکه‌های حقیقتی را که تاکنون یافته بودم کنار هم بگذارم. کاری کرد که بتوانم به درک درستی از هر چیز برسم.»

آبراهام ظاهراً هیچ علاقه‌ای به پیشگویی آینده ندارد، منظورم مثل پیشگوهاست، هرچند ایمان دارم آنها به خوبی می‌دانند آینده برای هر یک از ما چه چیزی پشت پرده نهفته دارد، اما عوض این کارها، آنها معلمانی هستند که ما را برای رسیدن از جایی که اینک هستیم به جایی که می‌خواهیم باشیم هدایت و راهنمایی می‌کنند. آنها برای ما توضیح دادند که رسالت‌شان اخذ تصمیم برای اینکه ما باید چه بخواهیم نیست، یگانه هدف‌شان این است که ما را در دستیابی به هر آنچه آرزو داریم یاری کنند. در کلام آبراهام: آبراهام اصلاً درصدد راهنمایی شخصی فرد به سوی چیزی یا دور کردن او از چیز دیگر نیست. ما می‌خواهیم شما درباره‌ی امیال و خواسته‌هایی که دارید شخصاً تصمیم‌گیری کنید. تنها آرزوی ما این است که شما راهی را کشف کنید که بتوانید خودتان به آرزوهاتان دست یابید.

بهترین حرفی که تاکنون درباره‌ی آبراهام شنیده‌ام از دهان پسری نوجوان به ما گفته شد که به یکی از نوارهای صوتی ما گوش داده بود. در آن نوار صوتی آبراهام به سؤالاتی که تعدادی از نوجوانان مطرح کرده بودند پاسخ داده بود. آن پسر نوجوان گفت: «اولش، اصلاً باورم نمی‌شد که استر واقعاً دارد به جای آبراهام حرف می‌زند، اما وقتی به نوار گوش دادم و پاسخ‌های آبراهام را به این سؤالات شنیدم، همان‌جا فهمیدم آبراهام واقعی است، چون بویی از قضاوت در کلامش به مشام نمی‌خورد. باورم نمی‌شود در این جهان آدمی وجود داشته باشد که بتواند تا آن اندازه خردمند، عادل و به دور از قضاوت باشد.»

برای من این سفر به همراه آبراهام چنان فوق‌العاده بوده که هیچ کلامی را در خور وصفش نمی‌یابم. و نیک‌بودگی را که از آموخته‌هایم از آنها به دست آورده‌ام می‌ستایم. عاشق این هستم که چطور هدایت سرشار از ملایمت آنها همیشه به من حسّی از صاحب‌اختیاری فردی عطا کرده است. عاشق این هستم که می‌بینم زندگانی بسیاری از دوستان عزیزمان (و دوستان جدیدمان) از طریق اعمال آموزه‌های آبراهام بهبود یافته است. عاشق این هستم که این وجودات

بامحبت و دانا هر وقت که می‌خواهم در ذهنم ظاهر می‌شوند و همیشه هم آماده و مشتاقند تا ما را در درک و فهم چیزی یاری رسانند.

(همهٔ این حرف‌ها به کنار، چندین سال پس از ملاقات‌مان با شیلا و تئو، جری واژهٔ تئو را در فرهنگ لغات جست‌وجو کرد. او با خشنودی اعلام کرد: «تئو در فرهنگ لغت به معنای خداست!» چقدر بی‌ظنیر! من همان‌طور که در ذهنم آن روز عزیز را که چنین چرخش غیرمترقبه و خارق‌العاده‌ای به زندگی‌مان داد به خاطر می‌آوردم، لبخند زدم. یادم آمد که آن روز وقتی با نگرانی از رویارویی با اهریمن روی صندلی نشسته بودم، در حقیقت در چند قدمی مکالمه با خدا بودم!)

در روزهای ابتدایی کار با آبراهام، مخاطبان ما می‌خواستند ما نوع رابطهٔ خود با آبراهام را برای‌شان شرح دهیم. «چطور با آنها ملاقات کردید؟ چطور رابطهٔ خود را با آنها حفظ می‌کنید؟ چرا آنها شما را انتخاب کردند؟» جریان از این قرار بود که جری، دقایقی را در شروع هر نشستِ حضوری و یا مصاحبهٔ رادیویی یا تلویزیونی به پاسخگویی به این سؤالات اختصاص می‌داد، اما من همیشه در این قسمت برنامه بی‌قرار بودم، چون دلم می‌خواست به خلسه بروم و بگذارم آگاهی آبراهام در من جریان یابد و کاری را که به باور من و جری تنها دلیل واقعی حضورمان در آن موقعیت بود شروع کند.

سرانجام ما یک قطعهٔ صوتی رایگان به نام آشنایی با آبراهام تهیه کردیم که افراد می‌توانستند هر وقت که تمایل داشتند به آن گوش بدهند که درمجموع جزئیات چگونگی شروع و ادامهٔ تجربهٔ ارتباط با آبراهام را توضیح می‌داد. (ما اکنون آن معارفه را به صورت یک قطعهٔ ۷۴ دقیقه‌ای در وبسایت www.abraham-hicks.com برای دانلود رایگان گذاشته‌ایم که به روشنی شرح می‌دهد ما که هستیم و پیش از ملاقات با آبراهام چه می‌کردیم.) ما هر دو از اینکه در فرآیند دریافت پیام آبراهام- به گونه‌ای که قابل شنیدن باشد و مورد استفادهٔ دیگران قرار گیرد- سهمیم بسیار خرسندیم، اما برای ما دو نفر پیام آبراهام همیشه مهم‌ترین اتفاق است.

امروز صبح، آبراهام به من گفت: «استر، ما به پرسش‌های بی‌شماری که از سوی آگاهی جمعی گُرهٔ شما گسیل می‌شود واقفیم و خوشحالیم که از طریق تو در این کتاب به همهٔ آنها پاسخ خواهیم داد. راحت و آسوده باش و از رازهای شیرینی که این کتاب از آنها پرده برمی‌دارد، مسرور شو.»

بنابراین، قصد دارم در این مجال، راحت و رها شوم و بگذارم آبراهام بی‌درنگ کار نوشتن این کتاب را آغاز کند. یقین دارم که آنها از نقطه‌نگاه خودشان به شما خواهند گفت که کیستند، اما مهم‌تر از همه، باورم این است که آنها کمکتان خواهند کرد تا به درک درستی از اینکه شما کیستید، برسید. از صمیم قلب برای‌تان آرزو می‌کنم که ملاقات‌تان با آبراهام به همان اندازه پرمعنا و ارزشمند باشد که کماکان برای من و جری چنین احساسی را در پی دارد.

با عشق

استر

بخش اول

چیزهایی که می‌دانیم و شاید فراموش کرده‌ایم

و مهم است که آنها را دوباره به خاطر بیاوریم

فصل اول: قدرت احساس خوش در لحظه اکنون

ما آبراهام نام داریم و از بُعد غیرفیزیکی با شما سخن می‌گوییم. البته شما هم از بُعد غیرفیزیکی آمده‌اید؛ بنابراین، ما و شما فرق چندانی با هم نداریم. دنیای فیزیکی شما از افکندن پرتو غیرفیزیکی پدید آمده است. در واقع، شما و این دنیای فیزیکی که شما در آن زندگی می‌کنید، امتدادهایی از انرژی منبع غیرفیزیکی هستید.

در این قلمرو غیرفیزیکی، ما از کلمات استفاده نمی‌کنیم، زیرا از زبان سخن بی‌نیازیم. به‌علاوه، زبانی برای حرف زدن یا گوشه‌گیری برای شنیدن نداریم، اما به خوبی با هم ارتباط برقرار می‌کنیم. زبان سخن غیرفیزیکی ما زبان ارتعاش است و تشکلهای یا خانواده‌های غیرفیزیکی ما نیز از همین جنس هستند و نحوه ارتباطشان فرستادن ارتعاش است. ما هر آنچه را هستیم به صورت ارتعاش به بیرون می‌افکنیم و دیگری که همین قصد را دارند، آن را دریافت می‌کنند و گرد هم می‌آورند. در مورد دنیای فیزیکی شما نیز این مطلب صادق است، هرچند اغلب شما فراموش کرده‌اید که ماجرا از این قرار است.

آبراهام، خانواده‌ای است از وجودات غیرفیزیکی. آنها اساساً با این مقصود قدرتمند گرد هم آمده‌اند تا امتدادهای فیزیکی ما را به شما یادآوری کنند، یعنی قوانین عالم هستی که بر همه چیز حکمفرماست. ما قصد داریم کمکتان کنیم تا به خاطر بیاورید که شما نیز امتدادهایی از انرژی منبع هستید؛ شما وجوداتی عزیز و متبرک هستید و به این واقعیت-مکان-زمان فیزیکی آمده‌اید تا با شور و شادی دست به خلق بزنید.

تمام کسانی که مرکزیت فیزیکی دارند از جفت‌های غیرفیزیکی برخوردارند. هیچ استثنایی در بین نیست. تمام کسانی که مرکزیت فیزیکی دارند به دورنمای بسیط‌تری از آنچه غیرفیزیکی است دسترسی دارند. هیچ استثنایی در بین نیست، اما اغلب شما وجودات فیزیکی به قدری درگیر ماهیت فیزیکی گره زمین شده‌اید که به الگوهای مقاومتی محکمی شکل داده‌اید و همین الگوها پیوند شفاف شما را با منبع‌تان خنثی کرده‌اند. ما قصد داریم به کسانی که می‌خواهند این پیوند را به خاطر بیاورند کمک کنیم.

با اینکه تمام انسان‌های فیزیکی به ارتباط شفاف خود با بُعد غیرفیزیکی دسترسی دارند، بیشتر افراد به صورت خودآگاه به آن واقف نیستند. شما اغلب حتی وقتی به این مهم پی می‌برید که چنین امکانی وجود دارد، کماکان به همان عادت‌های فکری کهنه که با سرسختی، توانایی‌تان را در این تقابل خودآگاه سد کرده‌اند ادامه می‌دهید.

هرچند، گاهی پیش می‌آید که یک کانال شفاف ارتباطی باز شود تا ما قادر شویم ادراک خود را در قالب ارتعاش به فردی که قادر است آن را به وضوح دریافت و ترجمه کند، منتقل نماییم و این دقیقاً همان اتفاقی است که در کتاب حاضر از طریق اِستر محقق شده است. ما دانش خود را در قالب ارتعاش ارسال

می‌کنیم؛ چیزی شبیه آنچه شما مفهومش را در قالب سیگنال‌های رادیویی درک می‌کنید. پس از آن، اِستر ارتعاشات را دریافت و به کلمات فیزیکی معادل ترجمه می‌کند. هرچند کلمات فیزیکی مناسبی که قادر به توصیف رضایت و شادی مفرط ما از این فرصت باشد که توانسته‌ایم اینجا و اکنون دانش خود را در اختیار شما قرار دهیم، وجود ندارد.

ما قویاً می‌خواهیم شما با وضع کنونی‌تان در هر نقطه‌ای از زندگی‌تان که هستید در صلح و رضایت به سر ببرید؛ صرف نظر از اینکه کجای زندگی‌تان هستید. می‌دانیم که اگر در مقطعی از زندگی‌تان هستید که با آنچه خودتان قلباً آرزویش را دارید بسیار فاصله دارد، شنیدن این کلمات به نظرتان بسیار عجیب خواهد بود، اما ما به شما قول می‌دهیم زمانی که قدرت احساس خوش در لحظهٔ اکنون را دریابید، دیگر مهم نیست در کجای زندگی‌تان قرار دارید، چون از آن پس، کلید رسیدن به هر حالتی از بودن، سلامتی، ثروت و هر حالتی از هر آنچه خودتان آرزویش را دارید در مشت‌تان خواهد بود.

این کتاب مخصوصاً به این قصد نگاشته شده تا درک روشن‌تر و بهتری از خودتان و تمام کسانی که پیرامون‌تان هستند به دست آورید. ممکن است برخی از مطالب به حال‌تان مفید واقع شوند، اما بدانید که در حقیقت این کلمات نیستند که درس می‌دهند. دانش حقیقی شما از تجربهٔ زندگی شخصی‌تان سرچشمه می‌گیرد و درست است که شما پیوسته در حال گردآوری تجربه و دانش هستید، اما نقل زندگی شما فقط این چیزها نیست. نقل زندگی شما ثمربخشی، رضایت و شادی است. نقل زندگی شما تداوم تجلی خود حقیقی‌تان است.

شما فقط چیزی را می‌شنوید که آمادهٔ شنیدنش هستید

ما با شما به طور همزمان در بسیاری از سطوح خودآگاه‌تان حرف می‌زنیم، اما شما فقط چیزی را دریافت خواهید کرد که اکنون آمادگی دریافتش را دارید. همهٔ افراد دریافت یکسانی از مطالب این کتاب نخواهند داشت، اما هر بار خواندن این کتاب، با درک مطلب جدیدی همراه خواهد بود. این، کتابی است که افرادی که قدرت درکش را دارند بارها و بارها خواهند خواند. این، کتابی است که به وجودات فیزیکی کمک می‌کند تا رابطهٔ خود را با خداوند و کل هستندهٔ حقیقی درک کنند.

این کتاب به شما کمک می‌کند تا بفهمید واقعاً کیستید، که بوده‌اید، به کجا می‌روید و قرار است تا ابد چه باشید.

این کتاب به شما کمک می‌کند تا دریابید که با این شیوه محال است به آنچه می‌خواهید برسید.

این کتاب به شما کمک می‌کند تا رابطه خود را با گذشته و آینده خویش به روشنی دریابید.

اما مهم‌تر از همه، این کتاب شما را در درون خودآگاهتان از توانایی نهفته در اکنون قدرتمندتان بیدار خواهد کرد.

شما خواهید آموخت که چطور خالق تجربه خودتان هستید و چرا همه قدرتتان در اکنونتان نهفته است و در نهایت این کتاب شما را به درک درستی از سامانه هدایت حسی و شاخص ارتعاشی‌تان خواهد رساند.

در این کتاب شما با مجموعه‌ای از روش‌ها آشنا خواهید شد که کمک‌تان خواهند کرد تا دوباره با بخش غیرفیزیکی‌تان پیوند برقرار کنید؛ روش‌هایی که شما را یاری خواهند کرد تا به هر آنچه می‌خواهید و آرزو دارید برسید. وقتی شما این روش‌ها را به کار ببندید و حافظه ذاتی‌تان بیدار شود و قوانین قدرتمند کیهانی را دریابید، میل سرشار از شور و شغف ذاتی‌تان به حیات نیز دیگر بار به وجودتان بازخواهد گشت.

فصل دوم: این شماست که واقعیت خودتان را خلق می‌کنید

آیا می‌دانید چه می‌خواهید؟ آیا می‌دانستید که شما خالق تجربه خود هستید؟ آیا از تکامل خودخواسته خود لذت می‌برید؟ آیا تازگی و شادابی خواسته جدیدی را که در درونتان می‌تپد، احساس می‌کنید؟

اگر شما نیز در زمره معدود افرادی هستید که پاسخ دادید: «بله، من از تکامل خودخواسته خود لذت می‌برم و از اینکه اکنون در جایی ایستاده‌ام که هنوز خیلی از چیزهایی که می‌خواهم به سمت نیامده‌اند، احساس شگفت‌آوری دارم.»، پس قطعاً می‌دانید که کیستید و ماجرای تجربه زندگی فیزیکی‌تان حقیقتاً از چه

قرار است.

اما اگر همچون بیشتر افراد، شما نیز از محقق نشدن آرزوها و خواسته‌هاتان خوشحال نیستید؛ اگر دوست دارید پول بیشتری داشته باشید، اما خودتان را در وضعیت کمبود مکرر مالی می‌یابید؛ اگر از وضعیت شغلی‌تان احساس نارضایتی دارید و به ناچار در این شرایط گیر کرده‌اید و هیچ پیشرفتی در وضعیت‌تان نمی‌بینید؛ اگر روابط‌تان رضایت‌بخش نیستند یا رابطهٔ رؤیایی‌تان آنگونه که همیشه تصورش را می‌کردید اتفاق نیفتاده و بسیار دور از دسترس به نظر می‌رسد؛ اگر اندام‌تان آن‌طور که دل‌تان می‌خواهد و دوست دارید نیست... پس باید بگوییم مطالب بسیار مهمی در این کتاب وجود دارند که یقین بدانید درک‌شان بسیار ساده است و ما مایلیم آنها را به شما منتقل کنیم.

ما می‌خواهیم این اطلاعات را در اختیار شما قرار دهیم، زیرا می‌خواهیم تمام چیزهایی را که دوست دارید پیدا کنید و به دست بیاورید، اما این فقط بخش کوچکی از دلیل حضور ماست، چون ما به خوبی می‌دانیم که حتی اگر شما به تمام چیزهایی که دوست دارید برسید، باز هم فهرست به مراتب بلند بالاتری درست خواهید کرد که جای آرزوهای قبلی‌تان را بگیرد. پس، به خاطر داشته باشید که این کتاب نوشته نشده که به شما در رسیدن به فهرست بلندبالای خواسته‌هاتان در زندگی کمک کند، چون می‌دانید که چنین چیزی محال است و همیشه آرزو و خواستهٔ دیگری در بین خواهد بود.

ما این کتاب را نوشتیم تا حافظهٔ قدرت و موفقیت قطعی را که در هستهٔ خود حقیقی تکتک شما می‌تپد از نو بیدار کنیم. ما این کتاب را نوشتیم تا به شما کمک کنیم به نقطهٔ خوش‌بینی، توقعات مثبت و شغف مبسوط بازگردید و بهتان یادآوری کنیم که هیچ چیزی در این جهان وجود ندارد که شما نتوانید باشید، داشته باشید و انجام دهید. ما این کتاب را نوشتیم چون قولش را به شما داده بودیم و حالا که شما این کتاب را در دست گرفته‌اید شما نیز دارید به قولی که به خودتان داده بودید عمل می‌کنید.

شما گفتید: «من در شادی خواهم زیست!»

شما گفتید: «من به واقعیت-مکان-زمان فیزیکی و به میان وجودات فیزیکی دیگر خواهم رفت و هویتی را با نقطه‌نگاه منحصربه‌فرد و شفاف برخواهم گرفت.

من می‌آموزم خود را از آن نقطه‌نگاه بنگرم و از اینکه از همان نقطه‌نگاه نیز دیده شوم لذت خواهم برد.»

شما گفتید: «من نظاره می‌کنم که چه چیزهایی مرا در بر گرفته‌اند و پاسخ من به چیزهایی که نظاره می‌کنم باعث تولد اولویت‌های فردی ارزشمندم خواهد شد.»

شما گفتید: «من ارزش اولویت‌هایم را درک خواهم کرد. من ارزش دورنمایم را درک خواهم کرد.»

بعد گفتید: (که این گفته شما مهم‌تر از هر چیز دیگر است) «من همواره قدرت و ارزش دورنمای فردی خود را احساس خواهم کرد، زیرا انرژی غیرفیزیکی که تمام جهان‌ها را خلق می‌کند در سراسر تصمیمات، خواسته‌ها، مقاصد و حتی افکارم جریان خواهد یافت تا آنچه را که از دورنمایم سرچشمه گرفته و من آن را به حرکت درآورده‌ام، خلق نماید.»

شما از همان زمان، پیش از تولد فیزیکی‌تان می‌دانستید که جزئی از انرژی منبع هستید و مخصوصاً در این کالبد فیزیکی متمرکز شده‌اید. شما از همان زمان، می‌دانستید که فرد فیزیکی آینده شما هرگز نمی‌تواند از آنچه شما از آن سرچشمه گرفته‌اید جدا شود. شما از همان هنگام پیوند ابدی خود با انرژی منبع را درک کرده بودید.

شما گفتید: «من عاشق این هستم که خود را به درون این کالبد فیزیکی سرازیر کنم، به درون واقعیت-مکان-زمان، زیرا که آن محیط باعث می‌شود انرژی قدرتمندی را که خودم هستم روی چیز خاص‌تری متمرکز کنم و نقطه بارز این تمرکز این است که همیشه حرکتی قدرتمند و رو به جلو در بین خواهد بود و البته، سرشار از شور و شغف و شادی.»

این یک نسخه نمونه از کتاب است، برای دریافت نسخه کامل کتاب به لینک زیر مراجعه کنید:

دریافت نسخه کامل کتاب بخواهید تا به شما داده شود اثر استر هیکس و جری هیکس

برای دانلود کتاب‌های بیشتر و همچنین دستیابی به نسخه صوتی خلاصه کتاب‌ها، به سایت تاچ لرن مراجعه کنید.



www.touchlearn.ir